

(۳۱۳ م) که طبعاً وی را حاسی مسیحی‌های ایران نیز می‌کرد. این امر موجب می‌شد که وقتی شاپور در صدد جنگ با روم برآید (حدود ۳۳۷ م) مسیحی‌هایی که درین اوقات در قلمرو شاهنشاه تعدادشان تدریجاً زیاد هم شده بود نسبت به روم علاقه و احساسات موافق نشان دهند و چنانکه از قول خود شاپور نقل شده است در سرزمین وی سکونت ورزند و در عین حال دوستدار دشمن وی قیصر باشند (۴۴). این اوضاع آیین مسیح را که پیش از آن جز به‌عنوان یک آیین غیرمجاز مورد تعقیب نشده بود به آیین دشمن تبدیل کرد و آیین زرتشت که در این ایام آیین پادشاه و بزرگان بود، همچون تکیه‌گاه و سنگری شد برای مقابله با دشمن و آیین او. بدون شک این نکته هم که شاپور از کودکی تحت ارشاد و هدایت موبدان و بزرگان سلطنت کرده بود نیز ذهن او را برای گرایش به تعصب‌های دینی آماده می‌کرد. خاصه که اظهار علاقه مسیحی‌های ایران نسبت به فرمانروای مسیحی روم نیز طبعاً وی را بدان می‌داشت تا در آیین زرتشت خویش بیشتر به چشم آیین ایرانی و آیین رسمی سلطنت بنگرد. این احوال سیاست تعقیب و تعصب را که از زمان کرتیر تقریباً فراموش شده بود دوباره در ایران احیاء کرد و از موبد بزرگ عصر آذرپدمهراسپند نام، یک کرتیر تازه دیگر ساخت که البته جاه‌طلبی و حتی قدرت و نفوذ فوق‌العاده کرتیر را نداشت.

در هر حال با شروع جنگ مجدد با روم تعقیب و آزار مسیحی‌های ایران هم که با روابط معنوی و قلبی خویش با روم، دیگر برای پادشاه ایران یک دشمن خانگی محسوب می‌شدند اجتناب‌ناپذیر تلقی شد. این سیاست تعقیب و آزار مسیحی‌ها که در روایات مربوط به اعمال شهیدان سریانی غالباً با مبالغات بسیار نقل شده است البته با خشونت هم توأم بود اما قبول تمام جزئیات روایاتی که درین باب آمده است بدون تردید ساده‌لوحانه خواهد بود. خود شاپور برخلاف موبدان عصر، ظاهراً مسأله مسیحی‌ها را بیشتر به‌عنوان یک مسأله سیاسی تلقی می‌کرد چرا که تعصب زیادی در امر دین نداشت و حتی رفتار او با یهود که از جهت سیاسی اهمیتی نداشتند اما موبدان با آنها نیز مثل مسیحیان عداوت بسیار می‌ورزیدند، با تسامح مقرون بود. معهذا اقدام شاپور در تخریب کلیساها و تعقیب آباء مسیحی از نظر خود او ظاهراً یکنوع جنگ و در حکم منهدم کردن سنگرهایی بود که دشمن از آن استفاده می‌کرد.

اما وقتی شاپور در دنبال این سیاست ضد رومی و ضد مسیحی خویش و برای شروع کردن به جنگهایی که می‌بایست حسابهای عهد نرسی را با روم تصفیه کند به ارمنستان و بین‌النهرین تاخت قسطنطین به تازگی وفات یافته بود. معهدا جانشین او کنستانتیوس خود فرماندهی سپاه روم را برعهده گرفت و به مقابله شاپور شتافت. شاپور قبل از هرچیز می‌خواست متصرفات سابق ایران در قسمت علیای دجله را که رومی‌ها از نرسی گرفته بودند از چنگ آنها بازستاند و تیسفون را از خطر تهدید دائمی آنها برهاند. قلعه عظیم نصیبین در نظر او ازین حیث مخصوصاً اهمیت حیاتی زیادی داشت. به علاوه به ارمنستان نیز که در دنبال مسیحی شدن تیرداد (۴۰۵) و مخصوصاً بعد از مرگ او گرفتار کشمکشهای مذهبی و سیاسی شده بود همچنان به چشم قطعه‌یی از خاک ایران می‌نگریست. در طی دوازده سال نصیبین سه بار به وسیله شاپور محاصره شد اما تسلیم نشد. در سنجار هم رومی‌ها فاتح شدند اما پس از آن پی‌درپی همه‌جا شکست خوردند. چیزی که مانع از پیروزی قطعی شاپور می‌شد گرفتاری او در جبهه‌های مختلف و بی‌علاقگی سربازانش بود به اقامت در بین‌النهرین. با اینهمه در حالیکه سومین محاصره نصیبین نزدیک بود به فتح آن منجر شود در ولایات شرقی ایران واقعه‌یی روی داد که شاپور ناچار شد اعمال جنگی بین‌النهرین را متوقف سازد و متارکه سوقتی را که رومیها هم طالب آن بودند امضاء کند. این واقعه عبارت از هجوم قبایل خیونی بود که از جانب شمال شرقی به سرحداتی ایران نزدیک شده بودند. برای حل دشواریهایی که از حضور آنها در آن حدود ناشی می‌شد شاپور ناچار گشت نزدیک هفت سال در آن نواحی توقف کند. سرانجام با جنگ و با مذاکره، هرطور بود با مهاجمان قرار گذاشت در اراضی کوشان به عنوان «متحد» ایران مستقر گردند و در مقابل، متعهد شوند تا در جنگ با روم به شاپور کمک نمایند. با اتکاء به این متحدان جدید و با فراغت که از بابت ولایات شرقی برای وی حاصل آمد شاپور دوباره مسئله جنگ با روم را از سر گرفت. برای اعلام پایان منار که نامه‌یی دوستانه اما قاطع، صریح و تهدیدآمیز همراه با سفیر و هدایا جهت امپراتور کنستانتیوس ارسال کرد که متن آن با جوابی که می‌گویند امپراتور به آن داد در تاریخ آسیانوس مارسلینوس مورخ رومی، ظاهراً با قدری دستکاری نقل شده است. با تبادل این نامه‌ها دو امپراتوری متخاصم باردیگر آمادگی خود را برای جنگ اعلام داشتند و جنگ دوباره با شدت و حدت تمام

از سر گرفته شد.

در همان اول جنگ، شاپور چندین قلعه استوار را در بین‌النهرین از رومیها بازگرفت. قلعه آمد (= دیاربکر) از آنجمله بود که اهالی آن ظاهراً به سبب مقاومت دلیرانه خویش قتل عام شدند (۳۰۹ م). با آنکه مسیحی‌های این نواحی، فرمانبرداری از روم را ترجیح می‌دادند توفیق شاپور درین حدود قابل ملاحظه بود.

دو سال بعد در دنبال مرگ کنستانتینوس، امپراطور جدید روم که از آیین مسیح هم برگشته بود و به همین سبب «یولیانیوس مرتد» خوانده می‌شد، با شور و هیجان حماسه‌آمیز تراژان و کاروس به همراه لشکری گران آهنگ تسخیر تیسفون کرد. در بین سرداران سپاه او که غالباً سرکردگان گوت بودند یک شاهزاده ایرانی هم به نام هرمزد وجود داشت که در واقع برادر بزرگ پادشاه ایران بود و در هنگام کودکی شاپور از زندان نجبا به پناه روم گریخته بود. به علاوه یولیانیوس شاهزاده‌پی ارمنی ارشاک نام را هم که خویشان را تحت حمایت وی درآورده بود همراه داشت.

امپراطور مرتد که از فلسفه نوافلاطونی و از فرهنگ یونانی عهد شرك متأثر بود با وجود تسامح دینی که اظهار می‌کرد نسبت به مسیحی‌ها هیچگونه نظر مساعدنداشت و همین نکته سبب می‌شد که مسیحی‌های بین‌النهرین نسبت به سپاه او اظهار علاقه‌ی نکنند.

باری سپاه او از انطاکیه به حران آمد (مارس ۳۶۳ م) و از آنجا در طول فرات با جهازات جنگی بجانب تیسفون سرازیر گشت. این سپاه که در عین حال خشونت عهد شرك رومیان و شرارت بدوی‌گونه گوتها را همراه داشت، همه‌جا در طول راه قلعه‌های نظامی را ویران کرد، اهالی شهرها را با تمام حیواناتشان هلاک کرد، و حتی قصرها و عمارات را به پلیدی آلود. حتی یک شهر از مجموعه شهرهای ملاین را هم تسخیر کرد و تازه در سلوکیه دریافت که عبور از دجله و ورود به تیسفون برای وی کار آسانی نخواهد بود. شاپور ظاهراً به عمد و با تمهید قبلی او را اندک‌اندک به داخل خاک ایران کشانیده بود و ارتباطش را با روم قطع کرده بود. وقتی یولیانیوس که گمان می‌کرد دسته‌های ذخیره‌ی از طریق ارمنستان و آشور در نواحی ماد آذربایجان به وی ملحق خواهند شد از دریافت هرگونه کمک مایوس ماند و در درصدد عقب‌نشینی برآمد سپاه شاپور نسبت به او بنای تعرض را گذاشت و درین میان امپراطور که بیرون بردن قوای خود را از خاک دشمن نیز مشکل یافت، یک روز چون می‌خواست برای سربازان ناخرسند و از یاد رآمده خویش نطقی مهیج ایراد کند

از ضربت زوینی که یک سرباز ایرانی به سوی وی انداخت از پای درآمد (۲۶ ژوئن ۳۶۳ م) (۴۶). سپاه بی‌سالار، یک تن از سرداران خویش را، نامش یوویانوس، (Jovianus) به امپراتوری برداشت و او که برای مقابله با چنین دشواریها تجربه و تدبیر کافی نداشت در مقابل حمله‌های مکرر و شدید سپاه شاپور چاره‌ی جز قبول شرایط صلح ندید. این شرایط برای روم درست همان حالی را داشت که شرایط دیو کلیسیان برای نرسی داشته بود. نصیبین و سنجار با تمام ولایاتی که در زمان نرسی به روم واگذار شده بود دوباره به ایران برگشت. ولایات مورد تنازع ارمنستان هم به ایران واگذار شد و امپراتور روم متعهد گشت از آن پس از ارشاک حمایت نکند. در مورد قفقاز و بلاد آلان هم امپراتور به قیومت ایران در آن نواحی اعتراف نمود و بدینگونه شاپور توانست انتقام شکست جسدش نرسی را از رومیان بگیرد. تفصیل جالبی که در باب این جنگها از یک سرباز رومی به نام آمیانوس مارسلینوس در دست است در تصویر زنده‌یی که از این حوادث عرضه می‌کند سیمای شاپور را به نحو بارزی جالب، با شکوه و مغرور ارائه می‌کند. بدون شک این تفصیل برای شناخت احوال واقعی این دوران از تاریخ ایران اهمیت دارد اما البته مورخ درین گونه روایات مبالغات کهنه سرباز لاف‌زن رانیز نباید با واقعیات تاریخ اشتباه کند (۴۷).

صلح برخلاف آنچه انتظار می‌رفت البته چندان پایدار نماند و مخصوصاً بعد از یوویانوس که امپراتوری روم به دو بخش شرقی و غربی تقسیم شد والنسیوس امپراتور روم شرقی با حمایت کردن از پاپا «papa» پسر ارشاک باز در امور ارمنستان به تحریک و مداخله دست زد. به علاوه در قفقاز و آلان هم بین هواخواهان دو کشور نزاعهایی در گرفت. حتی یک بار در ۳۷۱ م، شاپور باز ناچار شد در ارمنستان بارومی‌ها دست به جنگ بزند. با اینهمه بررغم اینگونه برخوردها که منتهی به هیچ پیروزی قطعی هم نشد طرفین که وانمود می‌کردند در کار ارمنستان و اقوام آلان مداخله‌ی نمی‌کنند در هر فرصت کوشیدند تا در آن ولایات برای خویش منافعی تأمین کنند. در عین حال درگیریهای داخلی از اسبابی بود که هر دو طرف را از ورود به یک جنگ جدی و قطعی هم بازداشت.

درین میان شاپور دوم در پایان یک سلطنت طولانی و تقریباً هفتاد ساله وفات یافت (۳۷۹ م) و خاطره‌ی که از او باقی ماند او را در ردیف شاپور اول و حتی اردشیر پاپکان همچون یک بنیانگذار واقعی امپراتوری ساسانی جلوه داد. بیهوده

نیست که مرگ او یک خلا محسوس در تاریخ ایران به وجود آورد که جانشینان نالایقی چون اردشیر دوم، شاپور سوم، و بهرام چهارم آن را محسوس تر کردند. اینها که در مدت بیست سال بعد از او در پی یکدیگر و هریک چند سالی محدود بر تخت سلطنت تکیه زدند قدرت و نفوذی را که شاپور از دست بزرگان و ویسپوهران گرفته بود از سستی و زبونی خویش به آنها باز دادند و در واقع خود را بازیچه آنها کردند، چنانکه حتی مسأله تعیین جانشین پادشاه تدریجاً به دست آنها افتاد.

اردشیر دوم (۳۸۳-۳۷۹ م) که جانشین شاپور شد برادر مهترش به شمار می آمد و در هنگام جلوس بیش از هفتاد سال از عمرش می گذشت. وی را ظاهراً نجبا بدان سبب به سلطنت برداشتند که گمان می رفت پیری و سالخوردی وی میدان را برای مداخله و اعمال نفوذ آنها باز خواهد گذاشت. اما وی که در زمان سلطنت شاپور و در مدت حکومت خویش در آدیابن، در تعقیب و آزار مسیحی ها شدت و خشونت به خرج داده بود در دوران سلطنت خویش با آنها به ملاحظت رفتار کرد و برخلاف میل موبدان ظاهراً در آنچه مربوط به آیین می شد راه تسامح پیش گرفت. چندی بعد کوشید تا قدرت نجبا را هم محدود کند و چند تن از آنها را که معارض قدرت سلطنت بودند نیز بسختی تنبیه کرد. معهذا قدرت جسمانی او در افتادن با اعیان کشور را به وی اجازه نمی داد ازین رو در مقابل غلبه و اتحاد آنها توفیقی نیافت و به دست آنها از سلطنت برکنار شد. شاپور سوم (۳۸۸-۳۸۳ م) هم که پسر شاپور دوم بود و بعد از اردشیر به سلطنت رسید در واقع دست نشانده همین نجبا بود و چون بررغم تمایلات تعصب آمیز و ضد مسیحی موبدان کوشید تا مگر با امپراطور روم روابط دوستانه برقرار کند ناخرسندی نجبا را برانگیخت و به تحریک آنها کشته شد. جانشین او بهرام چهارم (۳۹۹-۳۸۸ م) که به خاطر سابقه امارت در کرمان به کرمانشاه معروف بود با آنکه گه گاه تسلیم اغراض و تمایلات موبدان و ویسپوهران می شد، در مدت یازده سال فرمانروایی توانست خود را از لطمه تحریکات آنها حفظ کند. اینکه وی در اوایل سلطنت خویش (حدود ۳۹۰ م) موفق شد در مسأله ارمنستان با امپراطور روم کنار بیاید ظاهراً باید او را در نظر اعیان و نجبا تا حدی موجه کرده باشد. بدینگونه، ایران و روم ارمنستان را بین خود به نحوی تقسیم کردند که بخش شرقی آن سهم ایران شد و بخش غربی که کوچکتر بود نصیب روم گشت اما در هر دو بخش شاهزادگان اشکانی همچنان

فرمانروایان دست‌نشانده بودند. درست است که بعد از آن، و مخصوصاً در دنبال آنکه امپراطوری رومیان به دو بخش شرقی (= بیزانس، بوزنطیه) و غربی (= روم، رومیه) تقسیم گشت (۳۹۵ م) بارها باز کشمکشها در باب ارمنستان بین ایران و بیزانس پدید آمد اما این تقسیم تا پایان عهد ساسانیان بیش و کم همچنان معتبر باقی ماند و برخورد طرفین در اساس آن تغییری به وجود نیاورد. معهذا این پیمان شاید بدان سبب که موبدان را از تعقیب و آزار مسیحیان آن حدود باز می‌داشت منجر به ناخرسندی آنها از بهرام شد. در دنبال همین ناخرسندی نجبا بود که بهرام ناگهان به دست «بدخواهان» کشته شد، و یزدگرد - پسر شاپور - برجای او به سلطنت نشست.

این یزدگرد اول (۴۲۰-۳۹۹ م) هم که پسر شاپور سوم و شاید شاپور دوم بود هرچند خود همچون دست‌نشانده نجبا به روی کار آمد لیکن در طی سلطنت خویش بارها توفیق یافت که آنها را در حد خویش نگهدارد و از توسعه نفوذشان جلوگیری کند. صلحدوستی او خشم و ناخرسندی هواخواهان جنگ را بر ضدش برانگیخت چنانکه تسامح مذهبی موبدان و هیربدان را به شدت از وی ناراضی کرد. ظاهراً به همین سبب بود که در روایات ملی مأخوذ از منابع موبدان وی را بزهدکار (= گنهگار) خواندند. معهذا پروکوپئوس یک مورخ رومی این اعصار، در تصویری که از احوال وی عرضه می‌کند وی را یک پادشاه لایق و ممتاز نشان می‌دهد که حتی قبل از جلوس بر تخت نیز مورد علاقه و محبت خلق بود. بدینگونه، یک سبب عمده ناخرسندی نجبا از یزدگرد تسامحی بود که وی نسبت به مسیحی‌های ایران نشان می‌داد. این تسامح هم که منجر به اعطای آزادیهایی به آنها شد تا حدی ناشی از این بود که یزدگرد با این سیاست می‌خواست اعتماد و علاقه آرکادیوس امپراطور بیزانس را، که خود به علت درگیری با دشواریهای داخلی طالب همزیستی مسالمت‌آمیز با ایران بود، جلب نماید و با فراغت بیشتری از توسعه قدرت و نفوذ نجبا در امور مربوط به سلطنت جلوگیری کند. رابطه وی با آرکادیوس نیز چنان دوستانه شد که امپراطور بیزانس در هنگام مرگ به موجب وصیت پسر و ولیعهد خردسال خویش تئودوسیوس دوم را تحت قیمومت وی گذاشت. طرفه آنست که یزدگرد هم در تمام مدت کوشید تا وظیفه قیمومت و حمایت خود را نسبت به این امپراطور خردسال به انجام رساند. معهذا سیاست

تسامح نسبت به مسیحیان را یزدگرد مکرر نقض کرد چرا که این شیوه تسامح گه گاه مسیحی ها را بیش از حد گستاخ می کرد و یزدگرد مکرر ناچار می شد برخلاف طبع تسامح جوی و حتی بررغم سیاست تعادل که مطلوبش بود کلیساهای قوم را ویران کند و به تعقیب رؤسای آنها فرمان دهد. با اینهمه، رفتار او نسبت به مسیحی ها روی هم رفته توأم با محبت و تسامح بود و اگر بعضی منابع مسیحی او را گه گاه به سبب خشونت‌هایش نکوهیده‌اند مأخذ دیگر غالباً او را به عنوان پادشاه نیکوکار، پادشاه مسیحی، و مقدس‌ترین پادشاهان ستوده‌اند. در هر حال پیداست که رفتار او در مورد مسیحی ها و در مورد موبدان هردو، مبتنی بر سیاست حفظ شؤون سلطنت بوده است و ظاهراً به همین سبب بوده است که گاهی نسبت به هردو دسته خشونت‌های شدید هم اعمال کرده است و هردو دسته را از تجاوز به قدرت و شؤون سلطنت منع نموده است. سوءظنی هم که در بعضی روایات ملی به وی منسوب کرده‌اند می‌بایست معلول همین اجتناب وی از انقیاد نسبت به تمایلات موبدان بوده باشد. مرگ مشکوک او نیز که می‌گویند در اثر لگزدن یک اسب وحشی در شکارگاهی واقع در نزدیکی چشمه ساو (سو، در طوس) یا در گرگان روی داده است می‌بایست به ناخرسندیهای همین نجبا و اعیان مربوط بوده باشد. ظاهراً این بزرگان اقامت او را در محلی دوردست مغتنم شمرده باشند و خود را از شر او رهانیده باشند و قصه اسب وحشی را هم باید برای مخفی نگهداشتن قصد خویش بر ساخته باشند. اگر حضور او در ولایات شرقی درین ایام به خاطر گرفتاریهایش با خیونها و کیدارها بوده باشد می‌بایست در آن ایام با این طوایف به نحوی کنار آمده باشد چرا که در غیر این صورت اشکالی نداشت که قتل وی را به سوء قصد این طوایف منسوب دارند. به علاوه اگر ارتباط با آنها به نوعی تفاهم منجر نشده بود، با مرگ بی‌هنگام او حفظ امنیت و آرامش در این حدود به آسانی دست نمی‌داد. اما این نکته نیز که بعد از مرگ وی پسرش شاپور را که از ارمنستان به طلب سلطنت آمد بزرگان به قتل آوردند و در مقابل پسر دیگرش بهرام هم یک مدعی دیگر به نام شاهزاده خسرو تراشیدند می‌بایست نشانه دیگری باشد از ناخرسندیهای عمیق اعیان و نجبا از یزدگرد و خانواده او.

بهرام بررغم کار فزائیهای نجبا که از سلطنت خسرو — یک شاهزاده ساسانی دیگر — حمایت می‌کردند موفق شد با کمک مندربن نعمان پادشاه دومت‌نشاندۀ حیره که خود در نزد آنها پرورش یافته بود، خسرو را از میدان رقابت خارج کند و بر

تخت و تاج پدر دست بیابد. اما درین مورد نیز مثل مورد مرگ مشکوک یزدگرد، افسانه‌یی اختراع شد در باب نهادن تاج سلطنت در بین دوشیر، تا با این قصه این واقعیت شرم‌آور را که مداخله یک فوج بی‌اهمیت عرب توانسته است توطئه نجبای ایران را نقش بر آب سازد بیوشانند.

معهدا سلطنت این بهرام پنجم (۴۳۸-۴۲۰ م)، برخلاف انتظار با آنچه نزد نجبای مداخله‌جوی مطلوب به نظر می‌رسید موافق درآمد چرا که وی به اقتضای طبع رامش‌جوی و ذوق شاعرانه خویش چنان تسلیم جاذبه لذت پرستی‌ها و عشرت‌جویی‌ها شد که این احوال تمام دوران سلطنت او را تصویری از قصه‌های پریوار «هفت‌گنبد»- افسانه منظوم معروف نظامی گنجوی- کرد و خود او را همچون کمال مطلوب شهنشاهی و پهلوانی عام‌پسند در تمام ایران باستانی جلوه داد. اقامت طولانی او در حیره و در نزد نعمان و پسرش منذر- که یزدگرد وی را عنوان «مهشت» و «رام‌افزود» داده بود- ظاهراً نوعی تبعید به‌شمار می‌آید و برخلاف مشهور نمی‌بایست از دوران شیرخوارگی بهرام آغاز شده باشد. معهدا زندگی در قصر خورنه (= خورنق)، که یک معمار بابل‌تابع روم نامش سنارد در بادیه حیره ساخته بود، بهرام را در محیط امارت لخمی با هنرهای بزمی و پهلوانی بیشتر آشنا کرده بود تا با وظایف فرمانروایی (۴۸). معهدا از همان اوایل سلطنت در تنبیه طوایف خیونان چنان سرعت عملی نشان داد که همین صفات بزمی و پهلوانی او در نظر طبقات جنگجو همچون کمال مطلوب هنرهای جنگی جلوه کرد. اینکه یک گرفتاری عمده بهرام از همان آغاز کار مسأله خیونان شد قرینه دیگریست که نشان می‌دهد یزدگرد درین نواحی فقط به‌طور موقت توانسته بود با این طوایف کنار بیاید. این طوایف که تقریباً یک نسل بعد، بعضی از منسوبانشان با آتیلای خود بلای جان دنیای بیزانس شدند، در نواحی مجاور مرزهای ایران هم غالباً تا دوران خسروانوشیروان همچون یک تهدید دائمی باقی ماندند و مکرر پادشاهان ساسانی برای دفع تجاوز آنها به مذاکره یا لشکرکشی مجبور شدند (۴۹). در هر حال مقارن اوایل جلوس بهرام دسته‌هایی ازین طوایف با عبور از جیحون و اشغال ولایت باختر (= بلخ)، امنیت مرزهای شرقی ایران را دیگر بار به‌خطر انداخته بودند. بهرام که هرگونه درگیری با بیزانس را که درین ایام برای ایران اجتناب‌ناپذیر به نظر می‌رسید قبل از حصول تأمین ازین سرحدات متزلزل و بی‌ثبات می‌دید درصدد برآمد که اول کار آنها را



فیصله دهد. ازین رو به دفع آنها برخاست و به موجب روایات ملی، برای آنکه دشمن از حرکت وی آگهی نیابد و یا از پیش وی نگریزد، نخست متوجه آذربایجان و ارمنستان گشت اما از بین راه به طور محرمانه راه شرق را در پیش گرفت و با سرعت خود را به اردوی دشمن رسانید. سحرگاهان در نزدیک سرو، با عده بی محدود از جنگجویان ورزیده بر خصم پیروزی یافت خاقان هیاطله را به دست خویش گشت و با غنائم بسیار بازگشت. تاج خاقان که در جزو این غنائم بود به نشان این پیروزی زیور آتشکده آذرگشنسپ در شیز (گنزک = تخت سلیمان) آذربایجان گشت و طوایف وحشی، چنان لطمه بی دیدند که تا یک چند بعد دیگر در مرزهای ایران ظاهر نشدند. بدون شک در جزئیات این برخورد با هیاطله که در روایات ملی با آب و تاب نقل شده است پاره بی عناصر افسانه بی هست و البته مورخ تمام جزئیات را نمی تواند تصدیق کند. در هر حال، از آن پس سلطنت بهرام بین جنگ با بیزانس، آزار مسیحی ها، و تسلیم به جاذبه عشق و شکار تقسیم شد. در حقیقت جنگ با بیزانس و آزار مسیحی ها هم که تا حدی با یکدیگر مربوط بود از علاقه بی که شاه به عشق و شکار داشت ناشی می شد چرا که وی برای آنکه بتواند تمام وجود خود را یکسره در یک عیش پادشاهانه مستغرق کند ناچار شد برخلاف پدر به نفوذ بزرگان تسلیم شود و نفوذ اینان هم به اعمال تعصب و تجدید مشاجرات دینی و سیاسی منجر می شد. درست است که تعقیب و آزار مسیحی ها به تنهایی نمی توانست بیزانس را به جنگ با ایران وادارد، اما چون منظم و مستمر بود هم محرك کینه بیزانس مسیحی می شد و هم احساسات بزرگان ایران را نسبت به بیزانس نشان می داد و تأثیرش در نتایج جنگ و قراردادی که بر آن مترتب شد انعکاس یافت. در هر صورت اینکه بعضی مسیحی های بین النهرین در دنبال تعقیب و آزاری که از طرف موبدان بر آنها وارد می شد به شهرهای قلمرو بیزانس فرار کردند و مخصوصاً اینکه یک تن از شیوخ عرب هم که در نواحی مرزی ایران و روم نقش یک قدرت پوشالی را داشت و ظاهراً برخلاف عادت و به خاطر خدماتی که در مواقع مختلف به ایران کرده بود عنوان تشریفاتی اسپهبد هم از طرف ایران به او داده شده بود (ه. ه)، درین ایام مسیحی شد و به بیزانس پناه برد و آن دولت نیز او را — که نامش در منابع موجود ضبط نشده است — تحت حمایت خویش گرفت سبب شد که دربار ایران این پناهندگان را درخواست کند و چون بیزانس این درخواست را نپذیرفت و فرمان

توقیف رومی‌هایی که در معادن طلای ایران کار می‌کردند عکس‌العمل تندی در مقابل این اقدام بیزانس تلقی گشت، جنگ اجتناب‌ناپذیر شد (۴۲۱ م). سپاه ایران به سرداری سهرنرسی، بزرگ فرماندار که از نجبای خاندان معروف اسپندیاز بود، چندان توفیقی نیافت. چنانکه رومی‌ها هم با وجود محاصره طولانی نصیبین موفق به تسخیر آن نشدند و در پایان جنگهای طولانی، طرفین که هردو از کشمکشهای بی‌سرانجام خسته بودند و ظاهراً گرفتاریهای داخلی دیگر هم داشتند، راضی به مصالحه و به عقد یک پیمان صدساله شدند (۴۲۲ م). به موجب این پیمان مقرر شد هیچ یک از طرفین در قلمرو خویش متعرض عقاید و مراسم پیروان آیین طرف دیگر نشود. به علاوه بیزانس متعهد شد که از آن پس به اعراب مجاور مرز که ممکن است بخواهند از زیر بار تعهدات خویش نسبت به ایران شانه خالی کنند و به این بهانه در صدد جلب حمایت روم برآیند پناه ندهد. از آن گذشته، تئودوسیوس امپراتور بیزانس پذیرفت در ازاء مساعی ایران در حفظ معابر قفقاز، سالیانه مبلغی جهت نگهداری این معابر به ایران بپردازد. معهدا این مبلغ که در واقع نوعی کمک مالی جهت اجرای یک طرح دفاعی مشترک بود، در نزد هردو طرف همچون نوعی باج تلقی شد و بیزانس از آن پس در هر زمان فرصت و قدرت می‌یافت از پرداخت آن خودداری می‌کرد و هر دفعه در قرارداد مجدد بین ایران و بیزانس پرداخت آن دوباره موضوع بحث واقع می‌شد. در طی منازعات بین ایران و بیزانس، در ارمنستان ایران هم یک چند داعیه استقلال یا تجزیه طلبی پدید آمد اما خاتمه جنگ بیزانس به بهرام فرصت داد تا در آنجا نیز سلطه ایران را اعاده کند و ارمنستان را به یک ایالت تابع تبدیل نماید (۴۲۹ م). چنانکه رومی‌ها هم از مدتها قبل همین کار را در مورد بخش دیگر ارمنستان که به آنها تعلق داشت کرده بودند. معهدا حکام ایرانی که بعد از آن به این ولایت آمدند همواره با استقلال طلبان کشمکش داشتند و ماجرا به این سادگی پایان نیافت. اما در آنچه مربوط به مسیحی‌های ایران بود در دنباله حل اختلافات ایران و بیزانس مساعی دادیشوع نام جاثلیق ایرانی منجر به آن شد که شورای اسقفان در بلاد عرب رأی به انفصال کلیسای ایران از کلیسای بیزانس داد و این نکته که در واقع ناشی از مناقشات مذهبی و کلامی بود، سبب شد تا وضع مسیحی‌های ایران تا حدی مستحکم شود و آنها در موارد بروز اختلافات ایران و بیزانس بیجهت معروض اتهام جاسوسی یا

سوءظن همدستی با دشمن واقع نشوند.

درباره سلطنت بهرام پنجم و احوال و اوصاف شخصی او پاره‌یی جزئیات جالب در بعضی منابع شرقی هست که به نظر می‌آید به هر حال بیشتر از افسانه‌های تاریخی بعد از او مأخوذ باشند تا از روایات تاریخی. از جمله برخی مورخان در دنبال وقایع مربوط به قتل خاقان اشارتی به یک مسافرت غیر رسمی و ناشناس بهرام به هند دارند که صحت آن بعید می‌نماید، چنانکه داستان مربوط به دعوت لولیان راسگر از هند، اخبار حاکی از لشکرکشی به سودان و یمن نیز محتملاً باید از همین گونه مأخذ در تاریخ راه بسته باشد. همچنین روایات مربوط به شاعری او، داستان عشقها و شکارهایش، و اخبار راجع به اینکه به چندین زبان سخن می‌گفته است به نظر می‌آید از اجزاء نوعی رمان تاریخی که درباره او به وجود آمد، و بعدها مأخذ پاره‌یی حکایات هفت‌گنبدنظامی هم‌گشت باید بوده باشد. حتی مرگ او نیز که بر حسب روایت شاهنامه، و در دنبال استعفای وی و به اجل طبیعی روی داده است، در غالب اینگونه روایات رنگ افسانه یافته است. گفته‌اند که وی در پی‌گیری اسب می‌تاخت در چاه یا مردابی ناپدید شد (۴۳۸ م). البته ممکن است این واقعه را بعدها از روی داستان پیروز که در گودالی جان سپرد، ساخته باشند. نیز گفته‌اند شهرت وی به بهرام‌گور که حتی در یک شعر فارسی مجعول منسوب به او نیز آمده است به علت علاقه‌یی بوده است که او به شکار گور داشته است و همین عشق به گور بوده است که سرانجام هم او را به دام گور کشانیده است. معه‌ذا به نظر می‌آید پیش از علاقه به شکار گور، آنچه موجب شهرت وی به این نام شده است شباهت احوال وی به این حیوان بیابانی باشد در چالاکی و عشق به بیابان.

با مرگ او پسرش یزدگرد دوم (۴۵۷ - ۴۳۸ م) به سلطنت رسید. وی حتی رشادت و گرمی و خوشخویی پدر را هم نداشت. در همان آغاز فرمانروایی، چنانکه طبری خاطر نشان می‌کند بارعام‌های طولانی را که یک رسم بالنسبه قدیم ساسانیان بود لغو کرد. نسبت به مسیحی‌ها هم در اوایل حال تسامح نشان داد و حتی به مطالعه آیین آنها نیز اظهار علاقه کرد. معه‌ذا بعد از بررسی در ادیان مختلف بر همان تعصب‌های دیرینه آیین مزدیسنان خویش باقی ماند. ازین رو مخصوصاً در دنبال گرفتاریهایی که در ارمنستان برای وی پیش آمد نه فقط دوباره تعقیب مسیحی‌ها شروع شد بلکه نسبت به یهود هم سختگیریهایی آغاز گشت (۵۱).

یزدگرد در آغاز کار با بیزانس درگیریهایی یافت اما طرفین خیلی زود از توسعه جنگ اجتناب کردند و در طی پیمانی که منعقد شد مقرر گردید هیچ کدام در نواحی مجاور مرز استحکاماتی نسازند (۴۴۱ م). در نواحی شرقی یزدگرد گرفتار تجاوز قبایل طوایف کیدار و خیون شد و برای دفع آنها ناچار تا مدتی در گرگان و خراسان توقف کرد. با آنکه در برخورد با این طوایف، وی به قدر پدرش بهرام توفیق نداشت باز به خوبی توانست پیشرفت آنها را در داخل قلمرو خویش سد کند. مشکل عمده او مسأله ارمنستان شد که هم به مشاجرات مذهبی کشید هم به برخوردهای نظامی. وی که تحت نفوذ موبدان و نجبا برای مقابله با گرایش های استقلال جویانه ارمنه الزام آنها را به قبول آیین زرتشتی لازم می شمرد، با مقاومت شدید مسیحی های آنجا مواجه شد. اینکه درین بین مهرنرسی بزرگ فرماندار پیر که گرایش زروانی داشت، اعلامیه‌یی در شرح عقاید زرتشتی و رد آیین مسیح خطاب به نجبای ارمنستان صادر کرده باشد در روایات ارمنی هست و با ذوق و علاقه بی که یزدگرد در باب تحقیق در ادیان دارد نیز ناموافق نیست. با آنکه در باب آنچه درین مآخذ ارمنی در باب مندرجات اعلامیه مهرنرسی آمده است جای بحث هست، قسمت عمده آن معرف آیین زروانی است که به نظر می آید یزدگرد دوم و وزیرش مهرنرسی، در دنبال تحقیق راجع به ادیان، سرانجام این طریقه را اختیار کرده اند (۵۲). در هر حال قراین نشان می دهد که یزدگرد برخلاف تسامحی که در اوایل سلطنت نشان داد در مسأله ارمنستان تعقیب و آزار مسیحی ها را همچون وسیله بی برای از بین بردن داعیه استقلال ارمنه تلقی کرده است. عصیان خونینی که در دنبال این سختگیریها روی داد (۴۵۱ م) دردسر بزرگی برای یزدگرد به وجود آورد و وی برای رفع آن خود را به جنگ و خونریزی و اعمال خشونت نسبت به نجبا و روحانیان ارمنی ناچار دید. با آنکه وجود خط و کتابت ارمنی که نیم قرن پیش ازین وقایع به وسیله مسروپ نام ارمنی اختراع یا نشر شده بود در این ایام تا حدی موجب حفظ روح استقلال طلبی به شمار می آمد ظاهراً آیین مسیح هنوز در بین عامه انتشاری نیافته بود تا آزادی فعالیت کلیسا در عین حال تجدید بنای آتشگاهها را نیز در ارمنستان غیر ممکن سازد. برحسب روایات ارمنی یزدگرد دوم دختر خود را به زنی کرد اما بعد او را کشت و ظاهراً این ماجرا در احوال روحی او تأثیر گذاشت. روایت چون مآخذ دیگری که آن را به طور قابل اعتمادی تأیید کند ندارد ممکن است مجعول

باشد و از نوع اتهاماتی که پیروان ادیان مختلف به یکدیگر می‌زنند. زن یزدگرد که بعد از او هم زنده بود دینک نام داشت و در مدتی که بین پسرانش بر سر سلطنت کشمکش در کار بود وی با عنوان بانبشنان بانبشن (Banbishnan Banbishn) (= ملکه ملکه‌ها) (۵۳) در تیسفون یک‌چند نیابت سلطنت هم کرد.

بعد از یزدگرد دوم پسرش هرمزد سوم (۴۵۹-۴۵۷ م) به جای او نشست اما پسردیگرش پیروز که مورد حمایت و علاقه موبدان و نجبا بود با برادر به‌منزاعه برخاست و به کمک رهام نام از نجبای خاندان مهران بر ضد وی طغیان کرد. در جنگی که روی داد هرمزد سوم مغلوب و اسیر شد. رهام او را کشت و پیروز را بر تخت نشاند.

معهدا سلطنت بیست و پنجساله پیروز (۴۸۴-۴۵۹ م) تقریباً یکسره در گرفتاریهای بی‌سرانجام گذشت. علاوه بر برادرش هرمزد، شاه نو مجبور شد سه تن دیگر از خوبشان نزدیک خود را هلاک کند. اینکه در پاره‌ی روایات گفته‌اند پیروز برای غلبه بر هرمزد از هپتالیان (= هیاطله) یاری خواسته بود ممکن است از داستان پسرش کواد (= قباد) اخذ شده باشد چرا که در اوایل عهد پیروز طوایف شرقی که مجاور سرحد ایران در طخارستان بودند کیداریها بودند. از قبایل خیون، هیاطله درین اوقات ظاهراً هنوز به‌حدود طخارستان نیامده بودند (۵۴) و بعید می‌نماید که پیروز برای مقابله با برادر از طوایف دورتر یاری خواسته باشد. در دوران سلطنت پیروز بیزانس نیز، تا حدی مثل ایران، گرفتار تهدید قبایل نیمه‌وحشی مجاور مرزهای خویش بود و به‌این‌سبب ایران از بابت مرزهای غربی خویش بالنسبه ایمن بود، فقط گه‌گاه اتفاق می‌افتاد که بیزانس در تحریک طوایف نیمه‌وحشی شرقی بر ضد ایران رهایی موقتی خود را از بلای آنها بجوید چنانکه ایران هم گه‌گاه با حمایت از نسطوری‌ها که آیین آنها در بیزانس رفض و بدعت محسوب می‌شد، خود را از توطئه مسیحی‌های داخلی که با گرایش به کیش نسطوری از بیزانس جدائی می‌یافتند در امان دارد. یک مشکل عمده پیروز در اوایل سلطنت طغیان اقوام البانی بود، در ولایت اران آذربایجان بین رود کر و دریای خزر. بروز اختلاف بین پیروز و هرمزد به‌این اقوام فرصت داد تا یک‌چند به‌طلب استقلال برخیزند اما پیروز بعد از غلبه بر برادر آنها را نیز به‌انقیاد درآورد. یک گرفتاری دیگر هم که در همین اوایل سلطنت برای وی پیش آمد توسعه

احساسات ضد یهود بود در بین عامه. چرا که در آن ایام شهرت یافت یهودیان اصفهان دوتن از سوبدان را زنده پوست کنده‌اند، و به این سبب فتنه‌یی روی داد که یهود را یک‌چند به شدت معروض تعقیب و آزار کرد (۵۵). غیر از بلای جنگ برادرکشی و آشوب که سلطنت پیروز را از همان آغاز کار، شوم و ناخجسته و تا حدی آکنده از هرج و مرج کرد، یک خشکسالی هفت‌ساله که منتهی به قحطی طولانی شد نیز دوران فرمانروایی او را در نزد عامه به شدت متفور نمود. برای مقابله با این بدبختی پیروز ناچار شد قسمتی از خراج را ببخشد و حتی بین مردم غله توزیع کند. برحسب پاره‌یی روایات تشریفات جشن معروف به آبریزگان ممکن است به یاد بارانی باشد که بعد از سالها قحطی و خشکسالی کشور را سیراب کرد.

در مرزهای شرقی درگیری عمده ایران در آغاز حال با کیدارها بود در حدود طخارستان. اما وقتی آنها در دنبال جنگهای طولانی با ایران به حدود رنج و بلوچستان رفتند طوایف دیگری که نیز ظاهراً با آنها منسوب بودند در طخارستان جای آنها را گرفتند و در این ایام با ایران مجاور شدند: هپتالیان (= هیطالیان، هیاطله). این طوایف نیز در واقع سوج تازه‌یی از هونها سفید (= خیونان) بودند که با وجود تفاوت در احوال و شرایط، مثل سایر عشایر یوئه‌چی در دنبال فشارهایی که طی ادوار متوالی از طرف چین به خویشان آنها وارد می‌شد به صورت اسواج مهاجم یا متواری از نواحی مجاور مغرب دیوار چین به جانب آسیای مرکزی و غربی می‌آمدند و فواصل زمانی بیش و کم طولانی نظم و توالی مهاجمات آنها را درین حدود از هم جدا می‌کرد. در هر حال دسته‌هایی از خیونان که در عهد شاپور دوم در نواحی مجاور مرزهای شرقی ایران ظاهر شدند تدریجاً و به دنبال فشار اسواج تازه‌تر در اطراف مرزهای ایران جذب شدند و خیونان کیداری که در اوایل عهد پیروز هنوز در نواحی کوشان قدرت داشتند، مقارن اواخر این عهد جای خود را به این هپتالیان نورسیده دادند، که البته با آنها منسوب هم بودند و پیش از رسیدن به حدود مساکن آنها پاره‌یی آداب و رسوم تازه را هم از اقوام مجاور و سر راه خویش اخذ کرده بودند (۵۶). به هر حال از بعضی روایات پروکوپئوس مورخ رومی برمی‌آید که اینها به کلی بدوی نبوده‌اند. رسم همجنس‌بازی هم که طبری از شیوع آن در بین اینها سخن می‌گوید، خواه از تأثیر «بیماری یونانی» رایج در باختر در بین آنها پیدا شده باشد و خواه ناشی از رواج پاره‌یی مذاهب مرتاضانه و ضد

ازدواج در بین آنها باشد نشان می‌دهد که قوم در مراحل ابتدائی تمدن و در سادگی بدوی نمی‌زیسته‌اند.

باری برای مقابله با این طوایف تازه‌وارد که از همان آغاز ورود به نواحی مجاور ظاهراً در داخل مرز ایران تاخت و تازهایی می‌کردند، پیروز ناچار شد با آنها جنگ کند. در طی چند جنگ هم آنها را مغلوب کرد اما چون تجاوز آنها به مرزهای ایران تکرار می‌شد دایم بین طرفین درگیریها روی می‌داد، یک بار هم پیروز که همچنان برای دفع تجاوز قوم به حدود شرق رفت، بر اثر اغوای جاسوس دشمن به محاصره افتاد و اخشنواز (= خشنواز، پادشاه؟) پادشاه هیاطله که وی را اسیر خویش یافت در مقابل تعهد غرامت و فدیة آزادش کرد و پسرش کواز (= قباد) را برای دریافت این فدیة همچون گروگانی نزد خویش نگهداشت.

برای پرداخت این فدیة تحمیل مالیاتها ضرورت یافت و از بیزانس نیز درخواست کمک شد. البته در باب جزئیات این جنگها روایاتی که در منابع موجود هست متناقض و افسانه‌آمیز به نظر می‌آید (۵۷). در هر حال با وجود پرداخت فدیة، و ظاهراً بدان سبب که بر رغم آنکه فدیة مورد درخواست پرداخت شده بود، کواز همچنان در دست هیاطله باقی مانده بود پیروز با سپاه فراوان و با پیل و تجهیزات بسیار، و در حالیکه می‌گویند ستونی سنگی را نیز که تعهد کرده بود آن را نشانه مرحدی بین ایران و سرزمین قوم بشمرد در پیشاپیش سپاه خویش حرکت می‌داد آهنگ مقابله با اخشنواز کرد. اخشنواز که ظاهراً تا کتیک «زمین سوخته» را در مقابل پیروز به کار برد او را به داخل سرزمین‌های ناشناس کشید و پیروز در ضمن پیشروی درون گودالهای سرپوشیده‌یی که هیاطله بر سر راه افکنده بودند درافتاد و تقریباً با تمام سپاهیان همراه خویش تلف شد، چنانکه نشان آنها به زحمت به دست آمد (۴۸۴ م). غنایم فراوان از جمله اسناد و دفاتر دیوانی با اسیران بسیار که موبدان موبد و عده‌یی از زنان حرم نیز در آن میان بود، به چنگ هیاطله افتاد. در بین اسیران یک دختر پیروز - نامش پیروزدخت - نیز وجود داشت که اخشنواز او را به حر مسرای خویش فرستاد. هیاطله در خراسان تا مروالرود و هرات پیش آمدند و همه جا خراجهای سنگین بر مردم نهادند.

کشور که بدون فرمانده بود در هرج و مرج فرو رفت. خزانه یغما شده بود، بهترین قسمت سپاه از بین رفته بود و برای ایجاد سپاه تازه، خزانه غنی و درآمد

قابل اطمینان ضرورت داشت. معهدا زرمهر معروف به سوخرا از خاندان قارن و از نجبای بزرگ کشور توانست به کمک بعضی دیگر از بزرگان، نظم و انضباط درستی در تیسفون برقرار کند. وی که در ضمن یک لشکرکشی در ارمنستان، از مرگ پیروز و غلبه هیطالیان آگهی یافت بدون فوت فرصت به تیسفون بازگشت و به کمک شاهپور رازی از نجبای معروف و از خاندان مهران، بلاش نام برادر پیروز را به تخت سلطنت نشاند و بدینگونه از توسعه فترت در امر فرمانروایی جلوگیری کرد تا با فراغت و فرصت در صدد حل مشکل هیاطله برآید.

بلاش (۴۸۸ - ۴۸۴ م) که در روایات مسیحی سریانی و ارمنی غالباً از وی به نیکی یاد شده است آزاده‌خوی و عدالت‌جوی بود اما رأفت و سلایمت او در بین بزرگان و موبدان که درینگونه احوال برای توسعه قدرت خویش می‌کوشیدند، برای سلطنت حاصلی جز زیان نمی‌توانست داشت. در هر حال بلاش کسی نبود که در چنان روزهای بحرانی کشور را از یک هرج و مرج مخرب نجات بدهد اما عدالت و رأفت او در ترمیم خرابیها و استمالت ناراضی‌ها تأثیر مساعد داشت. وی به کمک زرمهر توانست تخت‌وتاج را از معارضه برادرش زریر (= زره، زارن) که با دعوی سلطنت ممکن بود آن را بر باد دهد نجات بخشد اما با خزانه خالی در مقابل هیاطله که توسعه نفوذ آنها کشور را دستخوش هرج و مرج می‌کرد نتوانست کاری انجام دهد. البته از همان اول کوشید تا با تشویق و حمایت کشاورزی به احوال اقتصادی رونقی بدهد و نوشته‌اند که هر وقت مزرعه‌یی را ویران می‌دید از مالک یا دهقان آن بازخواست می‌کرد که چرا با حمایت از بزرگان آنها را از ترک کردن مزرعه خویش مانع نیامده‌اند. معهدا توسعه کشاورزی هم نیاز به امنیت مستمر داشت که هرج و مرج ناشی از غلبه هیاطله تأمین آن را اجازه نمی‌داد. اینکه واهان سردار ارمنی در دفع شورش زریر به وی کمک کرد سبب شد که بلاش آیین مسیح را در آن ولایت همچون آیین رسمی قوم قبول کند و این نکته به دشمنی مسیحی‌های آن حدود با ایران تا حدی پایان داد. در مورد هیاطله هم که ظاهراً در اثر توسعه نفوذ خویش در توطئه‌های درگاه و در مشاجرات مربوط به تخت‌وتاج هم اندک‌اندک مداخله می‌کردند زرمهر و بلاش کوشیدند تا به هر نحوی هست از راه جنگ یا مذاکره، آنها را وادار به تخلیه سرزمین‌های اشغالی کنند. بالاخره به هر نحوی بود، زرمهر موفق شد قسمتی از غنائم مأخوذ از سپاه پیروز را با اسناد و



دفا تر دولتی که به چنگ هیاطله افتاده بود از اخشنواز باز ستاند و موبدان موبد و بعضی از زنان حرم را که در اسارت وی بودند مسترد کند. از اینکه یک روایت ملی می گوید خاقان هیاطله در تهیه مقدمات سلطنت کواد هم به این شاهزاده کمک کرد برمی آید که کواد در مدت اقامت در نزد اخشنواز اعتماد او را جلب کرده بوده است و سلطنت کواد — که زرمهر هم خود پنهانی با آن موافق بوده است — ظاهراً جزو شرطهایی بوده است که در طی مذاکرات از جانب هیاطله برای انعقاد صلح پیشنهاد شده است. ازین روست که درست مقارن عزیمت کواد از نزد هیاطله بزرگان ایران بلاش را در تیسفون توقیف و عزل و نایبنا کردند. در حقیقت این سوء قصد بزرگان در حق بلاش به هیچوجه ناشی از ناخرسندی آنها نبود و داستان بنای گرمابه هم که می گویند او را در نظر موبدان نسبت به رعایت حرمت آب و آتش سهل انگار نشان داد نباید درست باشد چه این کار به کواد هم منسوب است و ظاهراً بهانه یی است که بعدها بر ساخته باشند. به علاوه بلاش در روایات مأخوذ از منابع ملی سیمایی محبوب دارد چنانکه از علاقه وی به عدالت و از سعی وی در آبادانی کشور یاد کرده اند و اینکه حتی بنای ساباط تیسفون را هم درین روایات به او منسوب داشته اند (۵۸) حاکی از همین حسن شهرت اوست. این نکته نشان می دهد که خلع و توقیف بلاش باید از خارج بر نجبای تیسفون تحمیل و تلقین شده باشد و شاید تا حدی نیز قضیه بدان سبب مورد قبول نجبا واقع شده است که چون کواد به علت اقامت چندساله در نزد هیاطله، با آنها روابط شخصی دوستانه یا آمیخته با تفاهم داشت (۵۹) گمان می رفت سلطنت او از فشار هیاطله بکاهد و زمینه را برای تخلیه کشور از قوای بیگانه بیشتر فراهم سازد. به هر حال بلاش با آنکه شاید بعضی از روحانیان هم به خاطر مسامحه یی که در تعقیب مسیحی ها نشان داد، نسبت به او خشمگین بوده اند ظاهراً بیشتر قربانی مداخلات بیگانگان و خیالات کسانی شد که تسلیم نسبت به این گونه مداخلات را متضمن خیر و مصلحت کشور می شمردند و بدینگونه با عزل و توقیف وی (۴۸۸ یا ۴۸۹ م) پسر پیروز به سلطنت نشست: قباد.

قباد که با پشتیبانی هیاطله و مخصوصاً با کمک زرمهر سوخرا بر تخت نشست از همان اول کوشید تا به نحویکه شایسته یک فرمانروای ماکیاولی تمام عیار بود شانه اش را از زیر بار منت احسان کننده خویش بیرون آورد. در واقع

ز سر در پادشاه تازه به چشم بازیچه و برنشانده خویش می‌نگریست و قباد که نمی‌توانست این طرز تلقی سوخرا را تحمل کند پنهانی با رقیب وی شاهپور همدست شد و وی را از میان برداشت. شاهپور که سر کرده نجبای خاندان مهران بود از آن پس به‌عنوان «ایران سپاهبد» اهمیت یافت و چون پدرزن قباد هم بود در خانواده پادشاه از عنوان و نفوذ یک پدر هم برخوردار شد و در اندک مدت چنان غروری بر وی دست داد که در قیاس با دوران نفوذ سوخرا همه‌جا گفته می‌شد «باد سوخرا بشکست و باد مهران برخاست» (۶۰). به‌نظر می‌آید این نفوذ و غرور فوق‌العاده خاندانهای نجبا نیز تجربه‌ی بوده است که تدریجاً قباد را بر آن داشته است تا برای سرکوبی این نجبا در آیین مزدک و در بین عامه مردم تکیه‌گاه قابل اطمینانی برای خود جستجو کند. در واقع مقارن جلوس قباد طبقات عامه به‌سبب کشتارها، غارتها و گرانیهایی که در دنبال اشغال کشور به‌وسیله هیاطله پیش آمده بود از نجبا و غلبه آنها به‌شدت ناراضی بودند، خود شاه هم به خاطر رعونت و غرور فوق‌العاده نجبا که احیاناً با قدرت سلطنت هم از در معارضة درسی‌آمدند از آنها ناراضی داشت. در چنین احوالی هم چنانکه بعضی محققان به‌درستی خاطر نشان کرده‌اند نهضت‌اشتراکی به‌آسانی می‌توانست ریشه‌بگیرد (۶۱). خاصه که پادشاه تازه هم به‌علت ناخرسندیهایی که از نجبا داشت از مزدک که بانی این نهضت بود به‌جانبداری برخاست. به‌هرحال قباد، چون دوست نداشت نسبت به کسانی که او را بر تخت نشانده بودند مطیع و منقاد باشد از ظهور مزدک استفاده کرد و برای فرونشاندن پاره‌ی ناخرسندیها نسبت به آیین جدید اظهار علاقه کرد. این اظهار علاقه پادشاه، به‌مزدک و یارانش فرصت داد تا در توزیع ثروت و در بنای خانواده پیشنهادهای خود را چنان شکل انقلابی ببخشند که نجبا و اعیان در مقابل توسعه نهضت تازه، ثروت و خانواده خود را در معرض تهدید قطعی بیابند. هرج و مرج ناشی از یک انقلاب زودرس ظاهراً برخلاف انتظار به‌خونریزیهای سخت منجر نشد اما اعیان و نجبا که ضربت را در واقع از دست قباد خورده بودند بر ضد وی با سوبدان و روحانیان همدست شدند. این نجبا و اعیان قباد را خلع کردند و در قلعه فراموشی، معروف به انوش‌برد که ظاهراً در حدود دزفول و در محلی به‌نام گل‌گرد (= کرکر) یا اندیمش (= اندیمشک) قرار داشت محبوس نمودند. تاج و تخت را هم به برادرش جاماسپ دادند (ح ۹۶ م). در بین آن عده از

نجبا که در خلع قباد دست داشتند گشنسپ داد از دوستان سوخرا بود سیاوش هم که تمایلات مزدکی داشت و چندی بعد قباد را از زندان رها کنید، از خاندان نجبا بود. بدینگونه، خانواده‌های بزرگ بین هواخواهان مزدک و مخالفان وی تقسیم می‌شدند.

به موجب روایت پروکوپئوس، سیاوش به کمک یک زن که همسر و خواهر قباد بود و موجب اغفال زندانیانش گشت قباد را با لباس مبدل از زندان بیرون آورد. قباد نزد پادشاه هیاطله رفت و چون او قوایی در اختیار وی گذاشت برای استرداد تخت و تاج از دست رفته به ایران بازگشت. جاماسپ که حامی و مدافع قابل اعتمادی در بین نجبا برای خود سراغ نداشت بدون مقاومت تسلیم شد و با واگذاری سلطنت به برادر جان خود را بازخرید (۹۹ م). در مقابل کمکی که خاقان هیاطله به قباد کرد، وی متعهد شد سالیانه مبلغی به خاقان بپردازد. ازدواج با دختری هم که خاقان از بطن پیروزدخت داشت، ظاهراً وسیله‌ی بود که پیوند قباد را با خاقان هیاطله محکم‌تر می‌کرد. در هر حال بازگشت قباد به سلطنت نیز با کمک هیاطله انجام شد و با آنکه پادشاه قولی در باب انصراف خویش از حمایت مزدک هم نداد نجبا خواه‌ناخواه در مقابل او سرطاعت فرود آوردند. مخالفان سرسخت، از جمله گشنسپ داد، البته از عقوبت مجازات‌رهایی نیافتند. اما قباد اگر نسبت به سایر بزرگان شدت عمل زیادی نشان نداد برای دلجویی آنها هم اقدامی نکرد. سیاوش البته عنوان فوق‌العاده ارتشتاران سالار یافت. مزدکیها نیز بدون شور و هیجان بسیار همچنان تحت حمایت شاهنشاه باقی ماندند.

مشکل عمده قباد تهیه پولی بود که پرداخت آن را به هیاطله تعهد کرده بود. برای پرداخت این پول هم از همان اول، مثل دوران پیروز، بیزانس مطمع نظر واقع گشت. نخست از بابت آنچه از عهد یزدگرد اول مقرر شده بود بیزانس برای دفاع مشترک از دربند قفقاز به ایران بپردازد مبلغی مطالبه کرد و چون آنستازیوس امپراتور حاضر نشد با پرداخت آن وجه، دشمن دیرینه بیزانس را از درگیری احتمالی با هیاطله که نفع آن به بیزانس عاید می‌شد نجات دهد قباد بهانه‌ی برای جنگ به دست آورد و بیدرنک دست به تعرض زد. بدینگونه بعد از سالها متارکه با بیزانس دوباره جنگ‌هایی فی‌مابین آغاز شد که ادامه آنها تا پایان عهد ساسانیان تدریجاً هردو کشور را از پای درآورد. با شروع جنگ، قباد ارزروم را که پایتخت

ارمنستان روم بود و در آن زمان تئودوزیوپولیس خوانده می‌شد تسخیر کرد (اوت ۵۰۲ م) و چندی بعد دیار بکر را نیز که «آمد» خوانده می‌شد در پایان محاصره‌ی طولانی به تصرف درآورد (ژانویه ۵۰۳ م). آمد به سبب مقاومت طولانی که کرده بود به شدت مجازات شد و تعداد زیادی از مردم آن قتل عام شدند. با اینهمه، جنگ چندی بعد درین حدود همچنان تجدید شد و شهر چندین بار دست به دست گشت. بیزانس پرداخت مبلغی را تعهد کرد و با تأدیة قسمتی از آن آمد را پس گرفت (۵۰۶ م). قباد هم چون از هجوم دسته‌ی از طوایف هون به ایران، ظاهراً از جانب دروازه‌های خزر و قفقاز، خبر یافت انعقاد این پیمان مصالحه را که بیزانس پیشنهاد کرده بود استقبال کرد. از آن پس گرفتاریهای داخلی و دریافت مبلغی که بیزانس سالیانه برای حفظ دربندهای قفقاز به ایران می‌داد در تمام مدت امپراطوری آناستازیوس، قباد را از درگیری مجدد با بیزانس باز داشت. آناستازیوس هم از وجود صلح استفاده کرد، در مقابل نصیبین پاسگاه کوچک دارا را تبدیل به یک قلعه محکم جنگی نمود و حتی چندین موضع دفاعی دیگر را در اطراف فرات سرمت کرد. جانشین او یوستین Justin (۵۲۷-۵۱۸ م) چون در اواخر عهد خویش از پرداخت مبلغی که جهت حفظ دربندهای قفقاز می‌بایست به ایران پرداخت خودداری ورزید باز بهانه‌ی برای تجدید جنگ به دست قباد داد. در مدت صلح قباد توانسته بود رابطه بین مزدکیها را با مخالفانشان به نحو ملایمی تعدیل کند و در عین حال موفق شده بود نفوذ هیاطله را خاتمه دهد و حتی آنها را سرکوبی کند. محرک وی در شروع جنگ مجدد، سیاست توسعه طلبی بیزانس و مخصوصاً گسترش نفوذ رومی‌ها بود در قفقاز، که امنیت و تعادل آن حدود را بهم می‌زد. چون بیزانس بی‌آنکه به اعتراضهای مکرر ایران توجه کند استحکامات جنگی در حدود دارا و نواحی فرات می‌ساخت به تحریک قباد اعراب سرحدی در سوریه روم بنای تاخت و تاز نهادند. در قفقاز هم به تحریک بیزانس در ولایت لازستان - لازیکا، واقع در بخش غربی گرجستان و کنار دریای سیاه - شورشهایی بر ضد شاه در گرفت. وقتی قباد برای دفع شورش به لازستان لشکر برد یوستین هم ارمنستان ایران را معروض تاخت و تاز سپاهیان روم ساخت. در اطراف دارا و نصیبین جنگهای مکرر روی داد و با آنکه بیزانس طوایف وحشی مجاور مرزها را هم بر ضد ایران تحریک کرد توفیقی حاصل نکرد. جنگ طولانی تدریجاً هر دو طرف را برای مذاکرات مربوط به صلح آماده

کرد. مذاکرات صلح در ۵۲۵ م، یا سال بعد، در نصیبین آغاز شد. قباد که درین ایام با احساس پیری شاید تحت تأثیر رقابتهای حرمسرای خویش میخواست یک پسر محبوب و لایقتر خود را که پسر ارشد هم نبود به ولیعهدی برگزیند کوشید تا این مسأله را به نحوی در مذاکرات صلح بگنجانند. معهداً وقتی وی در ضمن شرایط دیگر از امپراطور درخواست تا ولایت لازستان را متعلق به ایران بشناسد و خسرو را هم رسماً همچون فرزند خویش بپذیرد در مذاکرات صلح اشکالهایی پیش آمد که ظاهراً تمام آن از تردید و تأخیر بیزانس در قبول پیشنهاد ایران ناشی نمی شد. البته قباد با این پیشنهاد نه فقط میخواست شاید با عنوان «پسر قیصر» حیثیت خسرو را در بین سایر فرزندان خویش بالا ببرد (۶۲) بلکه نیز در نظر داشت با این تعهد یکچند ایران را هم بعد از خود از تجاوزهای احتمالی بیزانس در امان بدارد. اما این فکر ولیعهدی خسرو مورد علاقه نجبای طرفدار مزدک نبود و سیاوش ارتشتارانسالار هم که همراه با مهبود (= ماهبد) از خانواده بزرگ سورن، مأمور مذاکرات صلح بود علاقه یی به دنبال کردن این پیشنهاد نشان نداد. در واقع بزرگان از سالها قبل عادت کرده بودند در امر انتخاب ولیعهد مداخله کنند، به علاوه سیاوش به کاوس (= کیوس) پسر دیگر قباد تمایل داشت. این کاوس، معروف به پتسخوارگرشاه، تربیت یافته مزدکیها بود و ظاهراً به آیین آنها هم گرویده بود. در هر حال مذاکرات صلح، به سبب تردیدها و شرطهایی که پیش آمد به جایی نرسید و با اعلام شکست مذاکرات، سیاوش به وسیله رقیب و همکار خویش مهبود متهم به اخلال در امر صلح گشت و در دنبال آن به طرز اسرارآمیزی محاکمه و اعدام شد (ح ۵۲۸ م). اینکه وی، بر رغم خدستهایی که در جوانی به قباد کرده بود، با آن خشونت تشبیه شد و ترتیب نهایی ولیعهدی خسرو به وسیله مهبود انجام یافت نشان می دهد که حوادث عمده پایان عهد قباد چون سقوط سیاوش، تعقیب و کشتار طرفداران مزدک، و شروع جنگ مجدد با بیزانس همگی باید با مسأله ولیعهدی خسرو مربوط باشد. البته سیاوش که در دوره جاماسپ قباد را از زندان مخالفان مزدک رها کرد و با او به نزد هیاطله رفت چنانکه از قراین بررسی آید به تعلیم مزدک ارتباط داشت و اینکه در اتهامات او صحبت از انحرافش از آیین هم در میان آمد می بایست مؤید این احتمال باشد. درینصورت تعجیبی ندارد که با سقوط او اقدام قطعی هم برای از بین بردن مزدکیها لازم شده باشد (۶۳) چرا که در

دنبال سقوط او ممکن بوده است نجبای طرفدار مزدک در صدد انتقام او برآیند. جنگ مجدد با بیزانس هم به دنبال شکست مذاکرات و ظاهراً مقارن با اعدام سیاوش و تعقیب مزدکیها ادامه یافت و نقش قباد درین هرسه مورد معرفت حالت تسلیم و تمکین یک فرمانروای پیر و فرسوده بود در مقابل یک ولیعهد جوان جاه طلب که در عین حال حزب نجبا هم برای آنکه انتقام خفت های سابق را از قباد پیر بکشد او را تقویت می کرد و می کوشید تا به دست این شاهزاده جوان تمام آرمان های جوانی پادشاه پیر را که دستاویز قدرتجوییهای وی بود و شامل محدود کردن نجبا، گرایش به طبقات عامه، و میل به تسامح دینی می شد، همچون نقش فریب و رؤیای پریشان جلوه دهد. قباد هشتادساله هم درین ایام بیش از آن فرتوت بود که حتی اگر هم می خواست بتواند در مقابل فشار نجبای مرتجع از دوست وفادار خویش سیاوش که در گذشته آنهمه به وی خدمت کرده بود و از مزدک که شاه به کمک و اتکای او نفوذ روحانیان را تعدیل نموده بود، دفاع و حمایت کند. مع هذا وی درین ایام دیگر ظاهراً دوستی سیاوش و پشتیبانی مزدک را هم مزاحم می یافت و احساس می کرد که حالا باز می تواند با شیوه رفتار یک شاهزاده ساکیاولی هرچه را مزاحم اراده او، در مورد ولیعهدی پسر محبوبش خسرو می تواند بود، به هر قیمت هست از سر راه بردارد. سیاوش غیر از کارشکنی در امر صلح که در مواقع دیگر شاید از قدر و منزلت نظامی او هم در نظر قباد نمی کاست در مسأله انتخاب ولیعهد هم به مخالفت با رأی پادشاه متهم بود و البته رأی بزرگان در باب اعدام او نمی توانست با میل قلبی شاه مخالف باشد. کشتار عام مزدکیها هم که دیگر در پایان عمر قباد وجودشان برای تعدیل قدرت نجبا ضرورت نداشت به کمک خسرو و پشتیبانانش با چنان تمهیدهای زیرکانه بی انجام گرفت که دیگر نگرانی از وجود آنها نمی توانست حتی یک لحظه هم آمادگی حزب نجبا را برای شروع یا ادامه جنگ با بیزانس، برای نیل به صلح مطلوب، به تعویق اندازد.

این جنگ که در طی آن آخرین روزهای عمر طولانی قباد هم به سر آمد در واقع مقدمه بازگشت ایران به سیاست ضد تسامح و در حکم پایان قطعی نفوذ حزب مزدک بود. این بار از نظر بیزانس جنگ فقط چند ماه آخر عمر ژوستین را مشوش کرد و چون قیصر زودتر از قباد پیر که در مذاکرات صلح کوشیده بود تا پسرش خسرو را تحت حمایت او قرار دهد وفات یافت ادامه آن به عهده امپراتور تازه،

یوستی‌نیانوس Justinianus، افتاد. مقارن این احوال المنذر امیر دست‌نشانده عرب و فرمانروای دولت پوشالی‌حیره که سابقاً به علت اظهار مخالفت با آیین مزدک یا به خاطر آنکه قدرت‌ش بیش از حد اقتضای یک دولت پوشالی توسعه یافته بود (۶۴) یک‌چند از حمایت پادشاه محروم گشته بود و به وسیله امیری دیگر، نامش حارث بن عمرو کندی، از آنجا رانده شده بود دوباره و ظاهراً به وساطت نجیبای مرتجع به حوزه امارت خود در حیره بازگشته بود و به اشارت قباد، در نواحی فرات بنای تاخت و تاز گذاشته بود و خونریزیهای وی در بین اعراب سیحی و سریانی‌های تابع بیزانس به شدت مایه وحشت بود (۵۲۹ م). نیروی ایران و بیزانس هم در حدود نصیبین و دارا به شدت با یکدیگر درگیری پیدا کردند. بلیزاریوس سردار نامی یوستی‌نیانوس در همان اوایل در حدود نصیبین از سپاه ایران شکست سختی خورد و تلفات سنگین داد اما چند سال بعد در نزدیک دارا به وسیله چریکهای ماساگت، سپاه ایران را عقب راند (۵۳۰ م). با اینهمه، چندی بعد در حدود کالینیکوس (= رقه امروز) باز از سپاه ایران شکست سختی خورد. (آوریل ۵۳۱ م). سیتاس «Sittas» سردار دیگر بیزانس برای آنکه سیافارقین را از محاصره قوای ایران برهاند، آوازه در انداخت که طوایف وحشی ماساگت از معابر قفقاز به داخل ایران ریخته‌اند و این شایعه که خبر وفات قباد را هم به دنبال داشت ایرانیها را، هم در سیافارقین از ادامه محاصره باز داشت و هم در رقه از اینکه بهره‌درستی از پیروزی خویش ببرند مانع آمد.

با مرگ قباد (۱۳ سپتامبر ۵۳۱ م) که در دنبال رنجوری طولانی و در سن هشتاد و دو سالگی وی، روی داد، خسرو که به موجب وصیت و در دنبال تشبث‌ها و توطئه‌های بسیار به عنوان ولیعهد جای او را گرفت خود را چنان با مسایل داخل درگیر یافت که امکان ادامه جنگ و استفاده بیشتر از پیروزیهای راکه در سوریه برای سپاه ایران حاصل شده بود نیافت. یوستی‌نیانوس هم که خود در غرب و در آفریقا درگیریهای بسیار داشت نمی‌توانست قسمت عمده سپاه خویش را در آسیا نگهدارد. ازین رو با جلوس خسرو، طرفین فراری برای صلح و اتحاد نهادند (۵۳۲ م) و این صلح هرچند وقت بود به خسرو فرصت داد تا به رفع دشواریهای داخلی

پردازد. مهمترین دشواری دفع عصیان برادرش کاوس (= کیوس) پتشیخوارگر شاه بود که قلع و قمع او آخرین تهدیدی را هم که از جانب بقیة السیف پیروان مزدک در داخل متوجه سلطنت وی می کرد رفع نمود. هرچند که این کامیابی هم منجر به قلع و قمع نهایی آیین مزدک نشد و نمی توانست شد.





۱۰

وداع با دنیای باستانی

www.KetabFarsi.com



نهضت‌مزدک هرچند به اقتضای ارتباط آن با تعلیم یک‌موبد عصر ساسانیان رنگ دینی داشت حاکی از مواجه شدن جامعه ساسانی با مسایل تازه‌یی بود که شاید تا حدی از افراط در گرایش به دنیای قبل از اسکندر و تغافل از مقتضیات عصر تازه ناشی می‌شد و سر آنکه خسرو انوشیروان هم با وجود کوششی که در رفع بحرانهای ناشی ازین نهضت کرد در حل مسایل تازه مربوط به آن توفیقی نیافت ظاهراً این نکته بود که وی نیز در مواجهه با مسایل تازه بیشتر کوشید تا راه‌حلهای سنتی را پیش کشد و در لحظه‌یی که دنیای وی با غلبه تدریجی مسیحیت و با تشدید کشمکشهای طبقاتی از دنیای باستانی جدا می‌شد وی سعی داشت تا با احیاء سنتهای منسوخ و اعاده نظم‌های کهن همچنان با دنیای باستانی تجدید میعاد نماید. اما گام حوادث سریع‌تر از اصلاحات او به پویه آمد؛ وجود قیصر و صلیب از خارج دنیای او را با تهدید روبرو می‌کرد، فقر و ناخرسندی از داخل میعاد با گذشته را برایش غیرممکن می‌ساخت. توفیق موقت او که ناشی از ناهماهنگی عناصر نامتجانس نهضت بود، فقط سبب شد که وداع با دنیای باستانی به تأخیر افتد و با خاطره‌هایی پر هیجان‌تر همراه گردد. به هر حال در پایان نیم قرن بعد از او جنگهای خونین خارجی و کشمکشهای بدفرجام داخلی نشان داد که با احیاء سنت‌های گذشته، نمی‌توان مسیر سرنوشت را متوقف کرد. در واقع با ورود اعراب، که از هم‌اکنون مقدمات ظهور آنها فراهم می‌شد آنچه وی آن را در نهضت‌مزدک محکوم کرده بود، در نزد اخلاف وی تا حدی احیاء شد و شکل تازه گرفت.

خشونت قساوتبار که وی در دفع این نهضت به خرج داد بی حاصل ماند و این نکته نشان می دهد که تاریخ گه گاه با چه خونسردی و بی پروایی از روی شور و هیجانهای بی منطق درمی گذرد.

اکنون باید دید تعلیم مزدک که جامعه ساسانی را به شدت تکان داد و تأثیر آن از دنیای باستانی به ایران اسلامی هم انتقال یافت چه بود؟ بدون شک این تعلیم اگر واقعاً تا آن اندازه که از روایات موجود برمی آید افراطی و تا آن حد که مخالفانش ادعا کرده اند صریحاً مخالف عقاید رسمی می بود امکان نداشت مزدک بتواند حمایت پادشاه وقت را در ترویج آن جلب کند و آن را در بین طبقات عامه که معمولاً نسبت به عقاید موروثی پای بندی زیاد هم دارند ترویج نماید. اینکه خود وی چنانکه از روایت بیرونی برمی آید به عنوان یک موبدان موبد برخاست (۱) و آیین وی نیز همچون تفسیر تازه یی از آیین زرتشت عرضه شد نشان می دهد که آنچه را در باب جنبه های افراطی تعلیم او نقل کرده اند باید با احتیاط تمام پذیرفت. بدون شک مندرجات غالب ماخذ موجود—خواه آنچه از مزدک نامه ها و خداینامه ها نقل شده است و خواه آنچه در روایات سریانی و بیزانسی آمده است—درباره مزدک و آیین او مغرضانه است و قبول جزئیات آنها مورخ را در وضع کسی قرار می دهد که بخواهد امروز عقاید کسانی را که مورد تعقیب یا خارج از حمایت قانون واقع شده اند از روی تهمتها و بدگویی هایی که مخالفانشان در باب آنها نوشته اند تقریر و بیان کند. در هر حال پیدایش یک همچو تعلیم اجتماعی در بین اقوال کسی که به عنوان موبدان موبد زرتشتی در سلسله مراتب روحانی عصر جای دارد حاکی از وجود دردهای پنهانی است که می بایست مقارن آن ایام جامعه ساسانی را با بحرانهای اجتماعی و اقتصادی درگیر کرده باشد، و ناچار مقدماتش هم می بایست از قرنهای پیش حاصل گشته باشد.

اینکه در بعضی روایات اصل آیین وی را به یک مزدک قدیم— زرتشت خرگان— منسوب کرده اند ممکن است حاکی از وجود سابقه یی در مورد تعالیم مربوط به الهیات او در بین علماء دین زرتشت (= هیربدان) بوده باشد. در هر حال تعلیم مزدک بدانگونه که از خود وی در بین پیروانش نشر شد در آنچه به الهیات مربوط می شد ظاهراً تفسیر تازه یی بود از آیین زرتشت و شاید از تأثیر آیین مانی هم خالی نبود. خود او آن را در برابر آنچه هیربدان عصر تعلیم می کردند «دین درست»

می خواند و بدینگونه مثل بعضی مانویها، تعلیم رسمی و رایج را به کنایه دین نادرست فرامی نمود. درست دینان دیگر که قبل از او مغایر آنچه در الهیات رسمی تعلیم می شد سخن می گفتند گه گاه از طرف هیربدان به عنوان مانوی خوانده می شدند چنانکه بوندس نام که گویند در عهد نرسی و دیو کلیسیان، یک چند در روم می زیست و تعلیم خویش را نیز به همین عنوان دین درست ترویج می نمود نیز مانوی خوانده می شد. معهدا در الهیات مزدک استقلال فکریش پیدا بود و با آنکه تأثیر مانی را در تعلیم او نمی توان انکار کرد آیین او را هم نمی توان آنگونه که مخالفان وی ادعا می کردند نوعی مانویگری خالص تلقی نمود. با توجه به نفرت و انزجاری که جامعه مزدیسنان زرتشتی نسبت به تعلیم مانی و حتی نسبت به نام او نشان می داد چگونه ممکن بود یک مانوی در عهد قباد توانسته باشد در دستگاه روحانی نفوذ به دست آورد و بر حسب بعضی روایات عنوان موبدان موبد هم بیابد. مجرد انتساب این عنوان در حق وی و همچنین نام خود و پدرش نشان می دهد که در باب ایرانی بودن وی به هیچوجه جای تردید نیست و منشأ وی خواه مذاریه در کرانه دجله باشد خواه استخر پارس، تصور آنکه اصل وی آرامی نه ایرانی بوده باشد (۲) با مجموع آنچه از اوضاع و احوال عصر معلوم ماست، قابل تأیید به نظر نمی آید. اینکه نام پدرش بامداد را از طریق انتساب به تعلیم مانی می توان توجیه کرد (۳)، و حتی اینکه محل ولادت او در مذاریه یا حدود زادگاه مانی ارتباط دارد انتسابش را به مانویت ثابت نمی کند خاصه که مخالفانش عمداً کوشیده اند تا با انتساب او به مانویت خاطر او را در اذهان مزدیسنان منفور بدارند. معهدا اینکه او را نزدیک خوانده اند بی آنکه به ضرورت مستلزم انتسابش به مانویت باشد، ظاهراً بیشتر از بابت گرایش او بوده است به طریقه تاویل - و عدول از مفهوم ظاهر اوستا به یک تفسیر باطنی (- زند). البته بدون توسل به تاویل مزدک نمی توانست لزوم گرایش به روزه و ریاضت و همچنین ضرورت خودداری از افراط در جمع زن و خواسته را به عنوان وسیله‌ی برای غلبه نهایی خیر بر شر که اصل تعلیم زرتشت بود تبلیغ کند و اینگونه تاویل هم که در آن سالهای جنگ و قحطی عهد پیروز و قباد راه حل قطعی قابل قبول دشواریهای اجتماعی بنظر می رسید جز از یک موبد زرتشتی که در عین حال قبل از اظهار این قول متهم به تمایلات غیر زرتشتی نباشد قابل قبول به نظر نمی آید. اینکه بعدها در روایات تعلیم وی را به زرتشت خرگان منسوب داشته اند برای آن بوده است که انتساب او را به تعلیم زرتشت نفی کرده باشند